

# مرگ آقای سعدی در پاریس

سید مجید حسینی

نقد و استار ۵



## مقدمه‌ای برای یک روایت واقعی

استنلی کاوِل می‌گوید: آدم‌ها هر کدام یک صدایی مخصوص خودش دارد؛ یک چیزی شبیه ویزویز ریزی که فقط انتهای گوشت، اگر دقت کنی شاید بشنوی؛ صدایی که طور وجود آدم‌ها در دنیا است. طور یکی در نسبت با دنیا حق به جانب است، دیگری قربانی و کسی هم هست، طوری عمیق با دنیا طرف است. صدای آدم‌ها درون‌شان، تک‌تک ساخته می‌شود؛ و درونی‌ترین و بنیادی‌ترین وجه درخشان وجود هر انسان است؛ همین کاوِل می‌گوید: اغلب آدم‌ها، صدای خودشان را نمی‌شنوند. آن‌چه می‌شنوند صداهای جامعه و دیگران است که فکر می‌کنند صدای خودشان است. می‌گوید صدای آدم‌ها را سخت بتوان شنید چون تلفیق شده است با صدای دیگران. تنها راه این که هر انسانی صدای خودش را بشنود، خواندن روایت زندگی خودش است. خواندن زندگی‌ها، اگر درست باشد، بیرون کشیدن صدای آدم‌ها از لایه‌لای وقایعی است که می‌خواهد ناله‌ی ضعیف آدم‌ها را خفه کند. من می‌گویم: این صدا، این نویز، این ناله‌ی ضعیف را فقط آدم‌ها ندارند؛ جامعه هم صدا دارد. طبیعت و اشیا هم صدا دارند و مکان‌ها هم صدا دارند... این چند سفر که پاریس رفتم، خیلی تلاش کردم بفهمم صدای این شهر تکان‌دهنده چیست؟ شهری که درون بناهایش خیلی زود راحت می‌دهد، اما درون متن صدایش راحت نمی‌دهد. هر چه شهرهای قدیمی شرقی، باز و زنده و گرم‌اند و صدای بم و شنیده‌شده دارند؛ پاریس، یک صدای رازگونه دارد؛ و تو اگر صدایت با صدای پاریس تلفیق نشود، اگر فرکانست با فرکانس این شهر غریب هم‌عرض نباشد، گیج و گنگ و مبهم بیرون می‌آیی. انگار وارد یک شهر سرد و زمخت شده‌ای...

تنها راه فهم این شهر، این جامعه و این آدم‌ها، تنها راهی که بشود صدای نازکش را شنید، خواندن روایت یک پاریسی بود که در اعماق احساسات این شهر غرق شده باشد و تجربه‌ی احساسات عمیقش درون متن شهر، مثل یک سمعک، صدای شهر را به گوش برساند. خواندن روایت زندگی پاریسی سعید - دوست دوران دانشجویی دانشکده‌ی حقوق - که حالا هشت سال با این شهر صدایش تلفیق شده بود، تنها راه ورود من، نه تنها به پاریس بلکه تجربه‌ی فهم نسبت خودم با دیگران و تجربیات‌شان بود. با سعید ساعت‌ها حرف زدیم. او روایت زندگی‌اش را در پاریس، جزء به جزء برای من گفت و من ضبط کردم و نوشتم.

طور سعید عاشقانه بود و این طور مثل طور پاریس بود. لحظه‌ای که این را فهمیدم، این کتاب شروع شد. فهمیدم که با سعید می‌توان صدای پاریس را شنید و با پاریس صدای سعید را، انگار

سعید و پاریس، حفره‌های یکدیگر را پُر می‌کنند. به طرز عجیبی از لابه‌لای وقایع زندگی رنج‌آلود سعید، صدای مبهم پاریس رمزگشایی می‌شد و من تازه هر دو را لمس می‌کردم. فرقی نمی‌کرد که این جوان گُرد کرمانشاهی چند سال پاریس بوده و چند سال تهران و کرمانشاه؛ مهم آن بود که طفلک، رنج عجیب و بی‌انتهایی را از خلال تجربه‌ی عاشقانه در پاریس تحمل کرده بود. طوری که تبدیل به انسان عمیقی شده بود... انگار رنج وقتی معنا دارد و بی‌خود و پوچ نیست، انسان را می‌برد به عمق وقایع جهان. سعید رنج جهان را می‌پذیرفت و عمیق‌تر می‌شد، اما وقایع ناسازگار را نمی‌پذیرفت و می‌جنگید و چون این جنگ که بر سر هستی‌اش بود در متن این شهر غریب اتفاق می‌افتاد، شهر هم یک سوی جنگ می‌ایستاد و سعید را پشتیبانی می‌کرد.

حالا من بادم و ساعت‌ها روایت زندگی سعید در پاریس و تجربه و احساسی که از بارها سفر به پاریس پیدا کردم. همه‌ی این‌ها را نوشتم. از این مکان‌های عجیب و خاص عکس گرفتم و ریختم درون یک روایت زندگی. و شد این کتابی که می‌بینید که نمی‌دانم داستان است، مستند است، متن فلسفی است یا جامعه‌شناسی... هر چه هست فقط می‌دانم این یک روایت شدیداً واقعی است و گاهی آن قدر زمخت و سخت که خودم را به لرزه درمی‌آورد؛ یک جور تجربه‌ی رنج بی‌انتهای انسانی که با داستان سعید وجه عمیق و فلسفی و وجودی خود را نشان می‌دهد. این که رنج انسان چه قدر عمیق است و صدای انسان‌ها از انتهای این رنج است که تنها ممکن است ذره‌ای شنیده شود... نمی‌دانم، من فکر می‌کنم این صدای رنج‌آلود را شنیدم؛ مثل صدها صدای درد‌آلود که اطرافمان هست و نمی‌شنویم؛ نمی‌دانم شاید اشتباه شنیدم. شاید...

---

سیدمجید حسینی

خرداد ۱۳۹۵، تهران

---

 majidhosseini



مرگ آقای سعدی ۸

## کافه‌ی رقصان رؤیاها

۹

کافه‌ی رقصان رؤیاها

این خیابان‌های پاریس، انسان‌اند، هر کدام شخصیت دارند، این سن-ژرمن<sup>۱</sup> اما آدم عجیبی است، مغرور، پُرکافه و یک‌جورهایی مبهم، و حالا که سعید نشسته درون کافه لوییز<sup>۲</sup>، چون کافه فلور<sup>۳</sup>، آشپزخانه‌اش را بسته، بولوار سن-ژرمن دارد جلو چشمانش می‌رقصد، سعید نشسته درون لحظه، می‌خواهد همه‌ی رنج‌هایش را بریزد بیرون، می‌خواهد مثل یک بادکنک سفید سبک شود، خیابان که مقابلش می‌رقصد، سعید خمار می‌شود، آدم سبک‌سری است این سن-ژرمن، یک لحن عجیبی دارد خیابان، و سعید می‌خواهد بفهمد این لحن چیست، سعید مرد سختی‌هاست، مرد رنج؛ هر چند قیافه‌اش حکایت از رنج نکند، و حالا که سن-ژرمن می‌رقصد، می‌خواهد او هم سبک شود، خزیده درون خودش، و درونش را می‌جوید چیزی پیدا کند، و کم‌کم دارد پیدا می‌کند، مرد مالخولیا گرفته، یک جنون لحظه‌ای، مرد سختی‌کشیده، یک آدم رؤیایی است، برای خودش رؤیا می‌بافد، چشمانش سخت خمار است، و درونش داغ شده، مثل مجانین فکر می‌کند سن-ژرمن آدم است و با او حرف می‌زند، شب عجیبی دارد، و حالا که داستانش را بعد سال‌ها برای من روایت می‌کند، داستان یک مرد رؤیایی؛ می‌گوید: عاشق شده بودم، سن-ژرمن شاهد است.

1. [Boulevard] Saint-Germain
2. Café Louise
3. Café de Flore

اواخر قرن نوزدهم در پاریس تأسیس شد که بانوی بسیاری از روشنفکران فرانسه از جمله ژان پل سارتر و سیمون دوپووار بوده است.



۱۰ مرگ آفتاب سوری

## شانزه‌لیزه‌ای فریب‌کار

من هم مثل سعید فکر می‌کنم این خیابان‌های پاریس هر کدام شخصیت خودش را دارد، این است که پرسه زدن در پاریس مثل رفیق شدن با آدم‌های مختلف است. در پاریس خیابان از خانه محکم‌تر است، حس بهتری دارد، این است که عصر به عصر، اهالی جمع می‌شوند در کافه‌های شهر، صندلی می‌گذارند رو به خیابان، و رفت و آمد بقیه را تماشا می‌کنند؛ یکی همین شانزه‌لیزه، با سعید که داشتیم پرسه می‌زدیم درونش، کم‌کم احساس کردم دارم به شخصیتش نزدیک می‌شوم؛ همه می‌گویند شانزه‌لیزه، خیابان حال و صفاست، محل شوخی و سرخوشی، اما من و سعید که درونش نشستیم، مزه‌ی دیگری داد، به نظرم آدم توداری آمد، یکی از این آدم‌های عمیق فرورفته درون خودش، که همه فکر می‌کنند، شاد و سرحال است. درون چهره‌اش همیشه بگردی یک لبخند پیدا می‌کنی، یا احترام؛ اما درون قلبش چیزهای دیگری ذخیره کرده؛ از این آدم‌هایی که با دیگران همیشه عادی هستند، آرام، مهربان یا کمک‌کار؛ اما درون‌شان عادی نیست، آرام هم نیست؛ با خودشان مهربان هم نیستند، به خودشان زخم می‌زنند؛ شانزه‌لیزه، خیابان پُر زرق و برق، با سینماهای خیلی پیشرفته، ماشین‌های آخرین مدل و توریست‌های پول‌دار؛ اصلاً ظاهر و باطنش یکی نیست؛ از آن آدم‌هایی است که یک عمر با آن‌ها زندگی کنی؛ ممکن است نفهمی، اصلاً تودار هستند، فکر کنی یک آدم پول‌دار و شاد و مغرور است که دیگران را حمایت می‌کند و خوشش می‌آید؛ این جور آدم‌ها گولت می‌زنند، ظاهر سرخوش و گشوده‌شان، فریبت می‌دهد و گاهی می‌بینی عمری گذشته و نشناختی‌شان؛ درون این ناشناختگی‌شان هم یک جور درد هست، یک حس تنهایی عمیق، یک حس درون‌ریختگی بی‌پایان و یک ظرفیت بزرگ برای ریختن درون و هضم کردن؛ شانزه‌لیزه‌ی به‌ظاهر شاد، یک مرد عمیق و مبهم، دردمند است، نمی‌دانم چرا، اما من فکر کردم، هم‌زاد سعید است؛ در این سفرم، من داشتم هر دو را باهم می‌شناختم... سعید هم مرد به‌ظاهر شاد و بی‌خیالی است، درست مثل شانزه‌لیزه، خیابان پُر زرق و برق، با سینماهای خیلی پیشرفته، ماشین‌های آخرین مدل و توریست‌های پول‌دار؛ اصلاً ظاهر و باطنش یکی نیست؛ از آن آدم‌هایی است که یک عمر با آن‌ها زندگی کنی؛ ممکن است نفهمی، اصلاً تودار هستند؛ فکر کنی یک آدم پول‌دار و شاد و مغرور است که دیگران را حمایت می‌کند و خوشش می‌آید؛ این جور آدم‌ها گولت می‌زنند، ظاهر سرخوش و گشوده‌شان، فریبت می‌دهد و

گاهی می‌بینی عمری گذشته و نشناختی‌شان؛ درون این ناشناختگی‌شان هم یک جور درد هست، یک حس تنهایی عمیق، یک حس درون ریختگی بی‌پایان و یک ظرفیت بزرگ برای ریختن درون و هضم کردن؛ شانزه‌لیزه‌ی به‌ظاهر شاد، یک مرد عمیق و مبهم، دردمند است؛ نمی‌دانم چرا، اما من فکر کردم، همزاد سعید است در این سفرم من داشتم هر دو را باهم می‌شناختم... سعید هم مرد به‌ظاهر شاد و بی‌درد؛ درونش درد عمیقی داشت؛ یک زخم خوردگی سرکوب‌شده؛ شکافتنش سخت است؛ اما من وارد شدم.





## مرگ آقای سعدی در پاریس

با اطمینان می‌توان گفت این کتاب، در میان آثار تاکنون منتشرشده‌ی نویسنده که غالباً دارای درون‌مایه‌ی تحلیلی هستند، یک نقطه عطف محسوب می‌شود. او که تاکنون چندبار به پاریس سفر کرده، این بار با شنیدن «صدای» و «قصه‌ای سعید، دوست قدیم دوران دانشجویی، امکان ورود داستانی به هزارتوهای این شهر غریب و روایت آن را می‌یابد. روایت جزه‌نگار، خلاق و واقع‌نمای نویسنده، نه تنها سعی در فهم فضای شهر پاریس دارد، بلکه به همان اندازه خواهان درک رنج، عشق، تنهایی و ملال سعید است. و شاید او در قامت یک استاد علوم سیاسی، احوال سعید را می‌نویسد تا نسبت «ما» را با «آن‌ها» در سایه‌ی مناسبات جهانی بفهمد. گوشه‌های پاریسی در خرده‌روایات متعدد کتاب، بدل به پازلی رنگارنگ می‌شوند و آرام‌آرام «نقشه‌ای دیگر را برای کشف راز جهان در اختیار چشم‌ها، پاها و حواس ما قرار می‌دهند... با این نقشه همراه شوید: شاید شما خودتان را در پاریس دیدید؛ آشنا با رنج و شور عشق... و پاریس او، شاید تهران ما باشد؛ وقتی چشم انداز نگاه خود را از پوسته و ظاهر، به عشق‌ها، امیدها، رنج‌ها و دیگر پیچ‌وتاب‌های بشری معطوف می‌کنیم...